

متونی از فیلسوفان بزرگ اگزیستانس

(کی یرکگور، نیچه، دیلتای، یاسپرس و هایدگر)

ترجمه منوچهر پزشکی



نقد فرهنگ



متونی از فیلسوفان بزرگ اگزیستانس

متونی از فیلسوفان بزرگ اگزیستانس

متونی از فیلسوفان بزرگ اگزیستانس

(کی‌یرکه‌گور، نیچه، ديلتای، یاسپرس و هایدگر)

گزینش، ترجمه: منوچهر پزشک

به همراه «درآمدی بر فهم اگزیستانسیالیسم»



نقد فرهنگ

۱۴۰۲

■ سرشناسه: یزشک، منوچهر، ۱۳۳۴ ـ، گردآورنده، مترجم ■ عنوان و نام پدیدآور: متونی از فیلسوفان بزرگ آگزیستانس (کی برکه گور، نیچه، ديلتای، یاسپرس و هایدگر): به همراه «درآمدی بر فهم آگزیستانسیالیسم»/گزینش، ترجمه منوچهر یزشک. ■ مشخصات نشر: تهران: نقد فرهنگ، ۱۴۰۲. ■ مشخصات ظاهری: ۱۸۲ ص، ۱۴/۵×۲۷/۵ س.م. ■ شابک: ۵-۷۴-۷۹۱۹-۶۲۲-۹۷۸ ■ وضعیت فهرست نویسی: فیفا ■ موضوع: کی برکه گور، سورن، ۱۸۱۳-۱۸۵۵ م. نقد و تفسیر؛ هایدگر، مارتین، ۱۸۸۹-۱۹۷۶ م. نقد و تفسیر؛ یاسپرس، کارل، ۱۸۸۳-۱۹۶۹ م. نقد و تفسیر؛ نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴-۱۹۰۰ م. نقد و تفسیر؛ ديلتای، ویلهلم، ۱۸۳۳-۱۹۱۱ م. نقد و تفسیر؛ آگزیستانسیالیسم. دیدگاه فیلسوفان ■ رده بندی کنگره: B ۸۱۹ ■ رده بندی دیویی: ۱۴۲/۷۸ ■ شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۱۲۸۷۱



نقد فرهنگ

■ نام کتاب: متونی از فیلسوفان بزرگ آگزیستانس

■ نویسندگان: کی برکه گور، نیچه، ديلتای، یاسپرس و هایدگر

■ گزینش، ترجمه و مؤخره: منوچهر یزشک

■ ویراستار: مصطفی محمد دوست

■ نوبت چاپ: اول ■ سال انتشار: ۱۴۰۲

■ تیراژ: ۵۰۰ نسخه ■ چاپخانه: گیلان

■ شابک: ۵-۷۴-۷۹۱۹-۶۲۲-۹۷۸

■ قیمت: ۱۴۵,۰۰۰ تومان

www.naqdefarhang.com @naqdefarhangpub naqdefarhangpub

○ پردیس، خیابان خلیج فارس جنوبی، خیابان شریعتی، خیابان سروستان، نیش کوچه سروستان یکم، پلاک ۲، واحد ۱

تلفن مراکز پخش: ۷۶۲۴۵۹۸۴، ۷۶۲۴۶۶۰۹، ۷۶۲۴۶۶۰۷، ۷۶۲۴۶۶۰۵

© کلیه حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقد فرهنگ است.

فهرست

۷.....	مقدمه مترجم
۱۵.....	سون کی برکه گور (۱۸۱۳-۱۸۵۵)
۱۵.....	برگرفته از: تأملی در پاره نوشته های فلسفی
۳۵.....	برگرفته از: مفهوم دلهره
۶۱.....	فردریک نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰)
۶۱.....	در باب حقیقت و دروغ از جهت فرااخلاقی
۷۹.....	برگرفته از: خواست قدرت
۸۵.....	ویلهم دیلتای (۱۹۱۱-۱۹۳۳)
۸۵.....	برگرفته از: ذات فلسفه
۱۰۱.....	کارل یاسپرس (۱۸۸۳-۱۹۶۹)
۱۰۱.....	برگرفته از: فلسفه؛ «فلسفیدن از موقعیت ما آغاز می شود»
۱۰۷.....	برگرفته از: فلسفه؛ «تحقیق در باب هستی»
۱۳۵.....	مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶)
۱۳۵.....	مابعدالطبیعه چیست؟
۱۵۷.....	مؤخره: درآمدی بر فهم اگزیستانسیالیسم

مقدمه مترجم

کتاب پیش‌رو، برای دانشجوی فلسفه دوره کارشناسی و یا مخاطبی در آن حد فراهم آمده است. دانشجویی که بارها نام آگزیستانسیالیسم را شنیده، اینجا و آنجا چیزهایی درباره آن خوانده، اما هنوز فهم جامع و کاملی از آن در ذهن ندارد. نمی‌داند چرا آگزیستانسیالیسم به صورت یک مکتب درآمده، چه می‌گوید و حرفش چیست. البته می‌داند که این مکتب، مکتب وجودست، درباره وجود صحبت می‌کند؛ اما فقط همین. به علاوه، فرق این مکتب که درباره وجود بحث می‌کند، با هستی‌شناسی^۱ که درسی از درس‌های دوره کارشناسی به شمار می‌رود، چیست؟ نیز نسبت آن با مکتب اصالت وجود صدرایی چیست؟ و خلاصه پرسش‌های بسیاری که نیاز به پاسخ دارند. برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها بود که من تصمیم گرفتم کتابی در موضوع آگزیستانسیالیسم فراهم آورم. نخست می‌خواستم کتابی در این موضوع بنویسم. اما به چندین دلیل از آن منصرف شدم که نیازی به ذکرشان در اینجا نیست. از آنجا که بر این اعتقادم که برای آشنایی با اندیشه هر فیلسوفی بهترین راه مراجعه مستقیم به نوشته خود اوست و نه نوشته‌های دیگران درباره او، پس تصمیم گرفتم دست به ترجمه بزنم و کتاب میراث آگزیستانسیالیسم، گزیده نوشته‌ها^۲، به کوشش نینو لانگیولی را برای ترجمه در نظر گرفتم.

1. Ontology

2. *The Existentialist Tradition*, Selected writings, edited by Nino Langiulli, Anchor books & company, New York.

این کتاب مجموعه نوشته‌هایی از چهارده فیلسوف سده نوزده و بیست است، از هر فیلسوف یک و از برخی دو متن کوتاه و متوسط و بلند که از میان آثار و نوشته‌های آنها گزینش شده‌اند. گزیده‌ها هر یک به دست مترجمی جداگانه به انگلیسی ترجمه شده‌اند و گردآورنده، خود نیز مقدمه‌ای مشبع بر کتاب نوشته است. کتاب تاریخ چاپ ندارد، اما پیدا است که در حدود ۱۹۷۰م، یا کمی بعدتر، چاپ و منتشر شده است. در آغاز من از میان آن‌ها، چهار متن از چهار فیلسوف را برای درج در کتاب حاضر انتخاب کردم: کی‌یرکه‌گور، نیچه، دیلتای و یاسپرس. در کتاب میراث آگزیستانسیالیسم، یک نوشته از هایدگر که در اصل متن سخنرانی بوده، با عنوان «رساله در باب اومانیزم»^۱ و قطعه دیگری حاوی مباحثه هایدگر با ارنست کاسیرر^۲ فیلسوف چپ‌گرا، درج شده است. اما من به متن مناسب‌تری از او می‌اندیشیدم و در آغاز به فکر «مقدمه» هستی و زمان افتادم و این به یک توضیح کوتاه نیاز دارد. هایدگر طرح کتاب بزرگ خود، هستی و زمان را طوری ریخته بود که بخش چاپ شده آن در ۱۹۲۷م، جلد اول باشد و سپس جلد دوم آن را بنویسد. بر همین مبنا، مقدمه‌ای تحلیلی-توصیفی از کل مطالب هر دو جلد کتاب نوشت و قصد داشت با انتشار جلد دوم، آن را در آغاز هر دو مجلد کتاب جای دهد؛ مجلدی که هرگز نوشته نشد، چراکه فیلسوف از آن پس چرخشی در اندیشه خود پیدا کرد و به جای جلد دوم کتاب، به نگارش آثار دیگری پرداخت. آن مقدمه بعدها، پس از مرگ فیلسوف، در کتاب نوشته‌های بنیادین مارتین هایدگر (ده نوشته کلیدی و مقدمه هستی و زمان)^۳، به کوشش دیوید فارل کرل^۴ درج گردید.

هستی و زمان، کتابی دشوارست و این مقدمه کمک زیادی به فهم آن می‌کند. این مقدمه را جان استمبو،^۵ با همکاری جی گلن گری^۶ و دیوید فارل کرل ویراستار، به

1. Letter on Humanism

2. A Discussion between Ernst Cassirer and Martin Heidegger

3. Edited by David Farrell Krell, *Martin Heidegger, Basic Writings*, Revised & expanded edition (ten key essays, plus the Introduction to *Being and Time*), New York, 1977.

4. David Farrell Krell

5. John Stambaugh

6. J. Glenn Gray

انگلیسی برگردانده است. ترجمه دیگری نیز از کل کتاب به انگلیسی انجام گرفته است.^۱ خوشبختانه این اثر مهم، به فارسی ترجمه شده است^۲ و آن مقدمه هم در ترجمه فارسی کتاب گنجانده شده است. از این رو من از فکر آن مقدمه بیرون آمدم و از کتاب بالا، یک رساله متوسط از نظر حجم را با عنوان «متافیزیک چیست؟»^۳ انتخاب و به فارسی ترجمه کردم.

از کی‌یرکه‌گور و نیچه، معمولاً به عنوان پدران اگزیستانسیالیسم نام برده می‌شود و البته تقدّم با کی‌یرکه‌گور است، زیرا نیچه به موضوعات دیگری هم پرداخته است. ديلتای هم از فیلسوفان مهم و اثرگذار این مکتب است و سرانجام یاسپرس و هایدگر که هر دو از فیلسوفان اصلی این مکتب به شمار می‌آیند. یاسپرس چند سالی زودتر از هایدگر اثری در این زمینه منتشر ساخت که نام آن در زندگینامه‌های کوتاهی که پائین‌تر خواهد آمد یاد شده است. اما وقتی هایدگر اثر عظیم خود هستی و زمان را در ۱۹۲۷م منتشر ساخت، آن اثر یاسپرس را تحت الشعاع قرار داد. اما این کتاب فوق‌العاده دشوار بود. زبان مغلق و استدلال‌های پیچیده هایدگر فهم آن را بسیار سخت می‌نمود. یاسپرس، سپس آثاری نوشت که قسمتی از آن را در همین ترجمه می‌بینید که در آن با قبول تقریباً بخش اعظم اندیشه او، سخنان او را با غموض کمتر بیان کرد. با این همه نباید تصور کرد که یاسپرس مفسر هایدگر است. نه، او اندیشه و بیان خاص خود را دارد. اما اندیشه‌ای که هایدگر طرح کرد، در واقع یک مکتب بود که فیلسوفان بسیاری را از سراسر جهان به خود جلب کرد. ما می‌کوشیم در مقاله‌ای که در پایان همین کتاب خواهد آمد، به مکتب اگزیستانسیالیسم پردازیم. اما به خواننده‌ای که با این مکتب ناآشناست و یا آشنایی کمی دارد، توصیه می‌کنیم که مقاله: «مقدمه بر فهم اگزیستانسیالیسم» را

1. Heidegger, Martin, *Being and Time*, translated by Hohn Macquarrie and Edward Robinson, New York, Harper & Row, 1962.

۲. هایدگر، مارتین، هستی و زمان، ترجمه سیاوش جمادی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۶ش. درباره این ترجمه عالی باید بگویم که حاضرم سوگند بخورم که مترجم محترم و دانشمند آن، دستکم ده سال در خواندن و فهمیدن و ترجمه آن با معادل‌های فارسی، رنج برده‌ست.

3. "What is Metaphysics?"

نخست بخواند و سپس به مطالعه ترجمه‌ها بپردازد.



اینک زندگینامه مختصر پنج فیلسوفی که اثری از آن‌ها در این کتاب ترجمه می‌شود:

سورن کی‌یرکه‌گور^۱

در کپنهاگ (دانمارک) متولد شد. خانواده‌ای مرفه داشت و در آن تربیت مذهبی محکمی یافت، چنان‌که در همه عمر کوتاهش در آثار و رفتارش مشهود بود. کی‌یرکه‌گور به طنز علاقمند بود و در نوشته‌هایش همواره از زبان طنز بهره می‌برد و پیداست که چنین زبانی، هم دوستدارانی خواهد داشت و هم دشمنانی برای صاحبش فراهم می‌آورد. وی در نشریات مقاله‌هایی می‌نوشت و به همین جهت هم زود معروف شد. چندین کتاب که برخی از آن‌ها مجموعه همین مقاله‌ها بودند، منتشر ساخت. اثر مهم او، *Either/ or*^۲ است. شخصیت مذهبی کی‌یرکه‌گور که انعکاس آن در نوشته‌هایش موج می‌زند، از او یک متکلم نساخت، بلکه موجب دشمنایی او با کشیشان معروف و متشخص آن زمان گردید، چراکه رویکرد او به دین و مذهب، روشنفکرانه، عمیق و عارفانه و در نتیجه حاوی دیدگاهی انتقادی نسبت به روزمرگی‌های روزگار و زمانه‌اش بود (من او را به ناصر خسرو تشبیه می‌کنم). سبک نگارش او جاذب و لذت‌بخش است و در عین طرح مسائل جدی و عمیق فلسفی، ملال‌آور نیست. اوست که برای نخستین بار موضوع «دلهره و هراس» را که بعدها به یکی از عناصر مهم فلسفه آگزیستانسیالیزم مبدل شد، مطرح ساخت. تفکر آگزیستانسیالیستی با اندیشه کی‌یرکه‌گور متولد شد که طبعاً از رنگ و بوی مذهبی برخوردار بود، هرچند بعدها در اندیشه دیگر اندیشمندان از این خصلت عاری گردید. در همین قطعه‌ای که در اینجا از او ترجمه می‌شود، کی‌یرکه‌گور به موضوع به وجود آمدن می‌پردازد. متأسفانه او عمر کمی یافت و در چهل و دو سالگی، روزی ناگهان در خیابان به زمین افتاد و در بیمارستان درگذشت.

1. Søren Kierkegaard, 1813- 1855

۲. آقای صالح نجفی مترجم قوی‌دست کتاب چگونه کی‌یرکه‌گور بخوانیم آن را: «این یا آن؟» ترجمه کرده‌ست.

فردریک نیچه^۱

در پروس (امروز آلمان) متولد شد و پدر و جدش هر دو کشیش لوتری بودند. نیچه از کودکی گرفتار بیماری های گوناگون و مزمن بود؛ چشم درد، سردرد، بیماری عصبی؛ خلاصه هیچ وقت احساس سلامتی نداشت. او نیز همچون کی برکه گور عمر طولانی نکرد. در طول عمر پنجاه و شش ساله خود، چند باری در بیمارستان و آسایشگاه بستری شد. در بیست و چهار سالگی به مقام استادی رسید که چند سال بعد به خاطر عدم سلامتی اش از آن استعفا کرد. با آدم های بزرگی در زمان خویش دوستی داشت، مثل واگنر، فون بلو و بروکهارت. نیچه در اغلب کتاب هایش، از سبک معمول نگارش پیروی نمی کند و اغلب افکارش را به صورت بندهای کوتاه پیوسته یا غیر پیوسته ارائه می دهد. به همین جهت صاحب فلسفه ای منسجم، مانند کانت یا هگل و... نیست، اما در نوشته هایش اثری وجود دارد که به قول کاپلستون، مانند شرابی گیرا اندیشمندان پس از خود را تحت تأثیر قرار می دهد.^۲ شاید روی آوردن به این سبک نگارش، نتیجه همان احوال ناخوشش بوده باشد که به او اجازه نمی داد تا موضوع خاصی را پی بگیرد و تا آخر دنبال کند و از آن مهم تر، به نظر من، عدم اشتیاق او به «فلسفه سازی» و «منظومه سازی»، همچون فیلسوفان بزرگی نظیر هگل بود. و چه بسا هم که برهم نهاده ای بود از هر دو. بسیاری از آثار نیچه به زبان ما ترجمه شده اند و او در ایران فیلسوفی سرشناس به شمار می آید. وی مدتی در بیمارستان و سپس در خانه بستری گردید تا سرانجام قالب تهی کرد.

ویلهلم دیلتای^۳

دیلتهای نیز در آلمان به دنیا آمد. پدرش کشیش کلیسای اصلاحات بود. او نیز مانند بیشتر فیلسوفان آلمانی، در آغاز به الهیات و کلام مایل بود. وقتی به دانشگاه

1. Friedrich Nietzsche, 1844- 1900

۲. (کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۷) (از فیشته تا نیچه)، ترجمه داریوش آشوری، تهران، علمی و فرهنگی و سروش، ۱۳۶۷، ص ۳۸۱.

3. Wilhelm Dilthey, 1833- 1911

هایدلبرگ رفت، به فلسفه علاقمند شد و دنبال آن را گرفت. در فلسفه از کانت، اگوست کنت، هیوم و اندکی نیز از هگل تأثیر پذیرفت. عمرش را به تدریس در دانشگاه هاگزراند و تا زمان مرگ به نوشتن اشتغال داشت که موجب کثرت آثار اوست. دیلتای بر مکتب اگزیستانسیالیسم تأثیر زیادی گذاشت و هایدگر در هستی و زمان به نقد اندیشه او پرداخته است. نشرش محکم و استوارست و حاکی از تأمل و تعمق بسیار^۱. اغلب جمله‌های او را باید دوباره خواند تا به مفهوم‌شان پی برد.

کارل یاسپرس^۲

یاسپرس در آلمان، در خانواده‌ای کشاورز و تاجر به دنیا آمد. پدرش قاضی و رئیس بانک بود و مذهب پروتستان داشت، اما خود یاسپرس هیچ‌گاه به کلیسا نرفت. او در دانشگاه‌های مختلف درس خواند. که در میان دانشجویان آلمانی یک سنت به شمار می‌رفت. و در حقوق و پزشکی مدرک گرفت و به روان‌شناسی روی آورد. سال‌ها تدریس کرد تا آنکه کرسی فلسفه را در هایدلبرگ به دست آورد. یاسپرس با زنی یهودی ازدواج کرد و زمانی که هدف تفتیش، محکومیت و آزار نازی‌ها قرار گرفت، تکلیف طلاق دادن او را نپذیرفت که بر اتهاماتش افزود و کارش را سخت‌تر کرد. حکومت نازی مقام استادی او را لغو کرد، فعالیت‌های دانشگاهی‌اش را ممنوع و در آخر از انتشار آثارش نیز جلوگیری کرد. البته پس از پیروزی متفقین، آمریکایی‌ها، همه چیز را به او برگرداندند و در دانشگاه بازل (سوئیس) نیز استاد شد. یاسپرس در فلسفه از کی‌یرکه‌گور، نیچه و ماکس وبر متأثر بود. برخی از مورخان و متفکران، کتاب: *Psychologie der weltanschauungen*^۳ او را که در ۱۹۱۹م منتشر شده، کهن‌ترین اثر اگزیستانسیالیستی برشمرده‌اند. کتاب مهم او فلسفه (*Phylosophie*) نام

۱. برای آگاهی از تأثیر او بر اگزیستانسیالیسم، نک: هایدگر، هستی و زمان، ص ۴۷۹ و بعد. در همین متن کوتاهی که از او ترجمه شده، می‌توان عمق معانی را در نوشته‌های او و سبک استوار نگارشش را مشاهده کرد. من نظیر این سبک نوشتن موجز را که یک سطرش، یک صفحه و بیشتر معنی می‌طلبد، در میان معاصران، در نوشته‌های امیل بریه- صاحب تاریخ فلسفه با ترجمه اسماعیل سعادت- دیده‌ام.

2. Karl Jaspers, 1883- 1969

۳. ترجمه تحت لفظ آن: روان‌شناسی جهان‌بینی‌ها؛ که البته اگر مترجمی بخواهد آن را ترجمه کند، با توجه به موضوع و مطلب کتاب شاید عنوان دیگری برگزیند.

دارد که بخش‌هایی از آن در اثر حاضر ترجمه شده است. تأثیر یاسپرس در مکتب اگزیستانسیالیسم تقریباً از همه بیشتر است، به این معنی که در کارهای او معنی و مقصود از اگزیستانسیالیسم را بهتر و آسان‌تر می‌توان یافت، چراکه بیان‌ش دارای پیچیدگی و غموض آثار هایدگر، دیگر نماینده بزرگ این مکتب نیست. یاسپرس در همان شهر بازل سکنه کرد و درگذشت.

مارتین هایدگر^۱

در مسکیرچ در آلمان به دنیا آمد و در فرایبورگ درگذشت. پدرش خادم کلیسای کاتولیک بود. او هم در نوجوانی به فرقه زروئیت پیوست که البته چند روزی بیشتر در آن تاب نیاورد. یکی دو سال بعد کتابی از برنتانو به دستش رسید که در باب معانی چندگانه وجود در اندیشه ارسطو بحث می‌کرد. همین اثر بود که او را به جانب فلسفه کشید و جرعه تفکر درباره وجود را در سر او زد. به دانشگاه فرایبورگ رفت. چند مقاله در این دوره نوشت که مورد توجه واقع شد. با آمدن ادموند هوسرل^۲، بنیان‌گذار «پدیدارشناسی استعلایی» به دانشگاه فرایبورگ (۱۹۲۰)، دستیار او شد و پس از آن به استادی رسید. در این زمان او سخنرانی‌های متعدد داشت که به خاطر زبان خاص و تازه‌اش بر مخاطبانش بسیار تأثیرگذار بودند. در ۱۹۲۷ هستی و زمان را منتشر کرد که موجب شهرت او حتی خارج از آلمان گردید. در آن هنگام میانه‌اش با هوسرل گرم بود و کتاب را به او تقدیم کرد. این رابطه بعدها سرد و سپس گسسته شد و زمانی که نازی‌ها قدرت را قبضه کردند و هوسرل، مورد خشم آنان قرار گرفت، هایدگر نیز به او بی‌مهری نمود. در ۱۹۳۳ از سوی دولت نازی به سمت ریاست دانشگاه منصوب شد. ولی خیلی زود به اشتباهش پی برد و سال بعد از آن استعفا کرد؛ هرچند که اثر آن برای همیشه در کارنامه‌اش باقی ماند. به هر حال ارتباط او با نازی‌ها داستان پرافت و خیزی دارد که زندگی او را در سال‌های بعد و پس از شکست نازی‌ها تحت تأثیر قرار داد که جای نقل آن در اینجا نیست. پس از سال‌ها

1. Martin Heidegger, 1889- 1976

2. Edmond Husserl

نگارش که از او نویسنده‌ای پرکار تصویر می‌کند و گردشی که در تفکر خود نسبت به دورهٔ اول نشان داد، بقیهٔ عمر را در عزلت اختیاری گذراند تا درگذشت. دامنهٔ تفکر هایدگر بسیار گسترده، اندیشه‌اش عمیق و زبانش بسیار دشواریاب است.

سورن کی برکه گور^۱ (۱۸۵۵-۱۸۱۳)

برگرفته از: تأملی در پاره نوشته های فلسفی^۲

آیا گذشته ضروری^۳ (واجب) تر از آینده است؟ یا، چون قوه به فعل رسید،
آن گاه واجب تر از آن می شود که بود؟

۱. به وجود آمدن

تغییر در چیزی که به وجود می آید به چه معناست؟ یا، ذات به وجود آمدن از چه نوع تغییری برخوردارست (κίνησις)؟ در هر گونه تغییری (ἀλλοίωσις)، وجود چیزی که تغییر می کند، حتی وقتی که تغییر به وجود یافتن ختم شود، مسلم گرفته می شود. ولی به وجود آمدن ربطی به این ندارد. زیرا اگر موضوع به وجود آمدن در طول تغییر به سوی به وجود آمدن، خود ثابت باقی نماند، آن چیزی که به وجود می آید، این موضوعی که به وجود می آید نیست، بلکه چیز دیگریست. بنابراین،

1. Søren Kierkegaard

۲. *Interlude from Philosophical Fragments*: کتابی از کی برکه گور که آقای صالح نجفی در ترجمه

چگونه کی برکه گور بخوانیم آن را پاره نوشته های فلسفی خوانده اند. م.

۳. در متن: necessary، که مقصود همان واجب و جوب است. م.

پرسش درگیر یک $\mu\epsilon\tau\acute{\alpha}\beta\alpha\sigma\iota\varsigma \epsilon\iota\varsigma \acute{\alpha}\lambda\lambda\omicron \gamma\acute{\epsilon}\nu\omicron\varsigma$ می‌شود، به این نحو که پژوهنده در مورد حاضر، یا هم‌زمان با تغییر به وجود آمدن تغییر دیگری را می‌بیند که پرسش برایش پیچیده‌تر می‌شود و یا ذات چیزی را که به وجود می‌آید اشتباه می‌گیرد و بنابراین در موقعیتی که پرسش کند نخواهد بود. اگر طرحی در حال به وجود آمدن [در مرحله انجام گرفتن یا محقق شدن] در خودش تغییر یابد، طرحی نیست که به وجود می‌آید؛ اما اگر بدون تغییر یافتن به وجود می‌آید، پس تغییر به وجود آمدن چیست؟ این‌گونه تغییر به وجود آمدن، بنابراین، تغییر در ذات نیست بلکه تغییر در وجود است و آن انتقال از ناموجودیت به موجودیت است. ولی این ناموجودی که، به وجود آمدن آن را پشت سر می‌گذارد، باید خود وجودمایی داشته باشد. در غیراین صورت «موضوع به وجود آمدن در طول تغییر به وجود آمدن ثابت باقی نمی‌ماند»، مگر اینکه اصلاً نبوده باشد و بنابراین تغییر به وجود آمدن، دلیل دیگری مطلقاً متفاوت از هر نوع تغییر دیگر خواهد داشت، زیرا دیگر اصلاً تغییر نخواهد بود، چراکه هر تغییری همیشه چیزی را که تغییر می‌کند، از پیش فرض می‌گیرد. ولی چنین موجودی که در عین حال ناموجود است، دقیقاً چیز نیست که بالقوه است؛ و موجودی که موجود است، در واقع موجود بالفعل یا فعلیت است؛ و تغییر به وجود آمدن، انتقالی از قوه به فعل است.

آیا واجب می‌تواند به وجود آید؟ به وجود آمدن یک تغییرست، اما واجب نمی‌تواند تغییر کند، زیرا که همواره خودش با خودش پیوند دارد و پیوند خودش با خودش همان می‌ماند. هر به وجود آمدنی یک رنج کشیدن است و واجب نمی‌تواند رنج ببرد؛ او نمی‌تواند رنج بالفعل را تحمل کند، که یعنی، ممکن (نه فقط امکان معدوم بلکه امکان وجودی هم)^۲ در لحظه‌ای که بالفعل می‌شود خود را چونان هیچ می‌نمایاند، زیرا ممکن، به وسیله بالفعل، به هیچ تبدیل می‌شود. هر چیزی که به وجود می‌آید، با به وجود آمدن دقیقاً اثبات می‌کند که واجب نیست، چون که تنها

۱. تغییر به جنسی دیگر- م.

۲. excluded possibility; accepted possibility, امکان میان وجود و عدم واقع است. یا موجود می‌شود (امکان وجودی) یا موجود نمی‌شود (امکان معدوم)- م.

چیزی که نمی تواند به وجود آید واجب است، زیرا واجب، هست.

پس آیا وجوب برهم نهاده امکان و فعلیت^۱ نیست؟ این چه معنایی می تواند داشته باشد؟ امکان و فعلیت در ذات^۲ تفاوتی ندارند بلکه در وجود متفاوت اند؛ چگونه از این اختلاف برهم نهاده ای می تواند شکل بگیرد که وجوب را پدید آورد، که نه تعینی از هستی بلکه تعینی از ماهیت است، چراکه این ذات واجب بودن است. اگر امکان و فعلیت با یکی شدن می توانستند به وجوب مبدل شوند، ذاتی مطلقاً متفاوت می گردیدند که گونه ای از تغییر نیست؛ و در جریان وجوب یا ضروری شدن، آن چیزی می شدند که از میان همه چیزها، به تنهایی مانع به وجود آمدن می شد، که این هم مثل اینکه با خود متناقض باشد، غیرممکن می بود (قیاس شود با اصل ارسطویی: «این ممکن است»، «این ممکن است که نباشد»، «این ممکن نیست» - نظریه قضایای درست و غلط - اپیکور - در اینجا فقط ابهام ایجاد می کند، چراکه بر ماهیت و نه وجود اثر می گذارد و به این ترتیب هیچ فایده ای برای توصیف آینده نخواهد داشت).

ضروری، مقوله ای است که کاملاً خودش است. هیچ چیز هرگز با وجوب به وجود نمی آید؛ همان طور هم ضروری هرگز به وجود نمی آید و چیزی با وجود یافتن هرگز واجب نمی شود. هیچ چیزی، هر چه باشد، چون واجب است وجود ندارد، بلکه واجب وجود دارد چون واجب است، یا به این دلیل که واجب هست. بالفعل بیشتر از بالقوه ضروری نیست، زیرا ضروری به کلی از هر دو متفاوت است (قیاس شود با نظریه ارسطو در باب دو گونه امکان^۳ در رابطه با واجب. اشتباه او در این است که با این اصل آغاز می کند که هر چیز واجبی ممکن است. برای پرهیز از اظهار سخنی تناقض آمیز یا حتی متناقض با خود در باب واجب، به جای کشف نادرستی اصل نخستین اش، دو گونه امکان را به میان می آورد، زیرا امکان نمی تواند محمول واجب باشد).

۱. قوه و فعل - م.

۲. ذات در اینجا به معنی ماهیت - م.

۳. یا قوه - م.

تغییر مرتبط با به وجود آمدن، فعلیت است؛ انتقال با آزادی رخ می دهد. هیچ به وجود آمدنی ضروری نیست. نه پیش از به وجود آمدن ضروری^۱ بود، چراکه در این صورت نمی توانست به وجود آمدن باشد و نه پس از به وجود آمدن، زیرا که در آن صورت به وجود آمدن نمی بود.

به وجود آمدن، در کل، با آزادی رخ می دهد نه به ضرورت. هیچ چیز، نه به اعتبار دلیل منطقی، بلکه تنها به یک علت به وجود می آید. همه علت ها به یک علت آزادانه فاعلی ختم می شوند. خطای ناشی از علل متداخل وقتی پدید می آید که به نظر می آید به وجود آمدن ضروری باشد؛ حقیقت در باره علل متداخل این است که درست همان طور که آن ها خودشان به وجود می آیند، رو به سوی نقطه آغاز، در نهایت به یک علت آزادانه فاعلی ختم می شوند. حتی امکان استنتاج برآیندهای قانون طبیعی نیز هیچ گونه گواهی بر ضرورت هر به وجود آمدنی به شمار نمی آید، که به محض اینکه انسان به طور جدی درباره به وجود آمدن بیندیشد روشن می شود. در باب نشانه های آزادی هم وضعیت به همین نحو است، به شرط آنکه ما به خودمان اجازه ندهیم که فریب نشانه های آزادی را بخوریم بلکه درباره به وجود آمدن تأمل کنیم.

۲. امر تاریخی

هر چیزی که به وجود آمده باشد صرفاً و قطعاً^۲ تاریخی است. زیرا حتی اگر که هیچ صفت تاریخی را نپذیرد، باز هم یک صفت تاریخی قطعی را خواهد پذیرفت: به وجود آمده است. آنکه به وجود آمدنش یک به وجود آمدن هم زمان باشد (مکان، *Nebeneinander*) تاریخ دیگری غیر از این ندارد. اما حتی اگر به این نحو (همه جانبه)^۳ هم لحاظ شود و با تجرید از چیزی که تأملی راستین، به یک معنای خاص آن را تاریخ طبیعت می نامد، طبیعت یک تاریخ دارد.

۱. یا واجب-م.

2. *Eo ipso*

3. (*en masse*)

اما امر تاریخی، گذشته است (چراکه زمان حال با فشار بر مرزهای آینده هنوز تاریخی نشده است). پس چگونه می توان گفت که طبیعت، هرچند بی واسطه حاضر است، تاریخی است، مگر به همان معنای تأمل راستین؟ دشواری از این امر برمی خیزد که طبیعت انتزاعی تر از آن است که با توجه به زمان، دیالکتیکی به معنایی دقیق تر داشته باشد. این نقص طبیعت است که تاریخی به هیچ معنای دیگری ندارد؛ اما این هم کمال طبیعت است که با این همه از این معنی از تاریخ برخوردار است، یعنی اینکه به وجود می آید (این گذشته آن را تشکیل می دهد، این حقیقت که وجود دارد، زمان حال آن است). از سوی دیگر، این کمال امر سرمدی است که هیچ تاریخی ندارد و از میان همه، این فقط امر سرمدی است که مطلقاً هیچ تاریخی ندارد.

با این حال ممکن است به وجود آمدن، یک دوگانگی ارائه کند، یعنی امکان یک به وجود آمدن دومین از خلال نخستین به وجود آمدن. در اینجا ما امر تاریخی را به معنایی دقیق تر داریم که در معرض یک دیالکتیک در رابطه با زمان قرار دارد. به وجود آمدن که در این ساحت با به وجود آمدن طبیعت یکی است، یک امکان است، امکانی که برای طبیعت تمام واقعیت آن است. ولی این به وجود آمدن تاریخی، به معنای دقیق تر، به وجود آمدنی است، همراه با به وجود آمدنی که باید دائماً در خاطر نگه داشته شود. به وجود آمدن تاریخی خاص تر به وسیله کار عملکرد نسبتاً آزادانه یک علت فاعلی بروز می کند که به نوبه خود سرانجام به یک علت فاعلی مطلقاً آزادانه اشاره دارد.

۳. گذشته

آنچه رخ داده است رخ داده است و از بین بردنی نیست؛ به این معنی پذیرای تغییر نیست (خریسهوس رواقی، دیودور مگاری). آیا این تغییرناپذیری با تغییرناپذیری واجب یکی است؟ تغییرناپذیری گذشته را یک تغییر، یعنی تغییر به وجود آمدن، ایجاد کرده است؛ چنین تغییرناپذیری ای، مانع همه گونه تغییر نیست، چراکه مانع این تغییر نشد. ممنوعیت تغییر در کل (با آوردن مفهوم به درون یک دیالکتیک

دنیوی) مشروط به ممنوعیت در هر لحظه است. گذشته، وقتی چنان ضروری ادراک می‌شود که فراموش شود که به وجود آمده است؛ چنین فراموش شدنی هم آیا می‌تواند ضروری باشد؟

آنچه رخ داده، همان‌طور که رخ داده است؛ به این معنی تغییر نمی‌پذیرد. ولی آیا این تغییرناپذیری با تغییرناپذیری واجب یکی است؟ این تغییرناپذیری گذشته از این حقیقت بنیان می‌گیرد که «موجبیّت»^۱ بالفعل آن نمی‌تواند متفاوت بشود؛ ولی آیا این پی‌آیند این است که «چگونه»^۲ بالقوه آن نمی‌توانست به شیوه‌ای متفاوت فهمیده شده باشد؟ تغییرناپذیری واجب، برعکس، در ارتباط دائم خودش با خودش و در ارتباط خودش با خودش همواره به همان شیوه، بنیان دارد که هر گونه تغییر را دفع می‌کند. این، مقبول تغییرناپذیری متعلق به گذشته نیست که چنانکه ما نشان داده‌ایم صرفاً موضوع دیالکتیکی با توجه به یک تغییر پیشینی نیست که از آن به ظهور می‌رسد، بلکه حتی باید دیالکتیکی با توجه به یک تغییر بزرگتر را تحمل کند که آن را نقض کند (مثلاً پشیمانی که در پی لغو یک فعلیت است).

آینده هنوز رخ نداده است. ولی به این دلیل ضرورتش کمتر از گذشته نیست، زیرا گذشته با به وجود آمدن ضروری نشده بود، بلکه برعکس با به وجود آمدن اثبات شد که ضروری نبود.^۳ اگر گذشته واجب شده بود ممکن نبود که درباره‌ی آینده به استنباط وضع مقابل آن روی آورد، بلکه همان مسیر واجب بودن آینده را می‌پیمود. اگر ضرورت در یک نقطه جای پای ثابتی پیدا می‌کرد، دیگر هیچ‌گونه تفاوتی بین گذشته و آینده یافت نمی‌شد. فرض پیشگویی آینده (خبر از بعد) و فرض فهم

1. «Thus»

قطعاً این معنی کلمه نیست، اما با تأمل بسیار، بهتر از این در تعبیر مقصود نویسنده، فعلاً میسر نشد. بخوانید: «به موجب این»-م.

2. «How»

۳. امیدوارم که این زبان نسبتاً دشوار و پیچیده موجب ابهام نشود. محور تمام استدلال‌های او در صفحات گذشته و اینجا این است که امر واجب یا ضروری، از آن جهت که واجب است نمی‌تواند نقضی داشته باشد و تغییر، نشان نقص است و به وجود آمدن هم چنان که در آغاز بحث گفت، یک تغییر است. در ضمن مفهوم‌های ضروری و ضرورت، با واجب و وجوب یک معنی دارند-م.

ضرورت گذشته، یک چیز و همان است و تنها عادت است که چیزی را برای یک نسل خاص مقبول تر از دیگری می نمایاند. گذشته به وجود آمده است؛ به وجود آمدن، تغییر فعلیت، به موجب آزادی است. اگر گذشته واجب شده بود دیگر به آزادی تعلق نمی داشت، یعنی، دیگر به چیزی که با آن به وجود آمده تعلق نمی گرفت. در این صورت، آزادی در وضعیت اسف باری قرار دارد، هم موضوع شادمانی و هم سزاوار اشک است، از آنجا که مسئول چیزی است که به آن تعلق نداشته، سر نوشتش این است که اولاد خلفی برای ضرورت، به دنیا آورد تا نابود کند. آزادی خود یک پندار است و به وجود آمدن نه چندان کمتر از آن؛ آزادی جادوگری است و به وجود آمدن یک زنگ خطر نابهنگام.^۱

۱. یک نسل پیشگو، گذشته را تحقیر می کند و به شهادت متون مقدس گوش فرامی دهد؛ نسلی که درگیر فهم ضرورت گذشته است، تذکر در باب آینده را دوست ندارد. هر دو رویکرد، منسجم و پاسخ اند، هر دو فرصت کشف حماقت در روال و رویه حریف را دارند. روش مطلق، کشف هگل، حتی در منطق، یک دشواری است، آری، یک توضیح واضح درخشان، کمک به خرافه گری آکادمیک همراه با نشانه ها و شگفتی های بسیار است. این در دانش های تاریخی یک فکر جا افتاده است. این حقیقت که در اینجا روش یکبار شروع می کند به عینی شدن، چون تاریخ عینیت یافتن ایده است، به هگل فرصتی برای به نمایش گذاشتن آموزشی خارق العاده و قدرتی نادر در سازماندهی، مشتمل بر اغتشاشی کاملاً کافی در ماده تاریخی، داده است. اما این، ذهن خواننده را نیز درگیر یک آشفتگی کرده است، تا آنجا که، شاید دقیقاً پس از ادای احترام و ستایش به چین و ایران، متفکران سده های میانی، چهار امپراتوری جهانی (اکتشافی که همان طور که اهل وستفالیا، Geert Westphaler، را رهایی نداد، خیلی هم موجب لغلغه زبان وستفالیایی هگلی شده است)، ممکن است که او از یاد برده باشد که بپرسد آیا حالا بالآخره معلوم شد، در پایان این سفر شیفتگی، چنانکه مکرر در آغاز وعده داده شده بود و چیزی که البته موضوع اصلی بود، خواسته ای که تمام افتخارات جهان نمی توانست از عهده آن برآید، تنها می توانست پاداشی کافی باشد برای کششی غیرطبیعی که شخص درگیر آن شده است - که (آیا) آن روش معتبر بود. اصلاً چرا عینی شدن، چرا اصلاً شروع کردن به آزمایش در عینیت؟ آیا نمی شد با اختصاری بی طرف به زبان انتزاع، بدون کشش به اغتشاش یا شیفتگی، به این پرسش که معنی اینکه ایده عینی بشود چیست، طبیعت به وجود آمدن چیست، ارتباط انسان با آن چیزی که به وجود آمده است چیست، و از همین قبیل، پاسخ داد؟ درست همان طور که مطمئناً بایستی در منطق روشن می شد که «انتقال» چیست و چه معنی دارد، پیش از جلورفتن برای نوشتن سه مجلد توصیف کارکردهای آن در مقولات، خرافه ای حیرت آور و بسیار سخت ساختن وضعیت فردی که با خوشحالی خود را سخت مرهون این ذهن فوق العاده می داند و حق شناسی خود را نسبت به این دین اظهار می کند، با وجود این نمی تواند بر فراموشی آن چیزی که هگل خودش می بایست چونان ماده اهمیت اساسی لحاظ کرده باشد، غلبه کند (پانویشت متن اصلی).

۴. دریافت گذشته

طبیعت چنان نظامی مکانمند، تنها وجودی بی واسطه (یعنی حاضر-م) دارد. ولی هر چیزی که پذیرای دیالکتیکی با توجه به زمان باشد، از این جهت که پس از حضور پیدا کردن می‌تواند به عنوان گذشته باقی بماند، به یک دوگانگی خاص متصف می‌شود. امر ذاتاً تاریخی همیشه گذشته است (تمام شده است، ولی چه سال‌ها و چه فقط چند روز از آن گذشته باشد، فرقی نمی‌کند) و به عنوان گذشته فعلیت خود را دارد؛ زیرا این حقیقت که رخ داده است، قطعی و موثق است. ولی از سوی دیگر، این حقیقت که رخ داده است، زمینه یک عدم قطعیت است که با آن، دریافت، همواره از شبیه‌سازی گذشته ممنوع خواهد بود، چنان‌که گویی به این صورت از همان ابدیت ممنوع بوده باشد. فقط بر اساس این تضاد بین قطعیت و عدم قطعیت، به مثابه نشانه‌میز همه آنچه که به وجود آمده و از این رو، همچنین گذشته، گذشته می‌تواند فهمیده شود. هنگامی که گذشته به هر طریق دیگری فهمیده شود، دریافت، در مقام دریافت خود را بد فهمیده است؛ و موضوع خود را بد فهمیده است، چنان‌که گویی حالا هر چیزی می‌تواند موضوع یک دریافت باشد. هر دریافتی از گذشته که با تفسیر آن قصد بهتر فهمیدنش را داشته باشد، فقط کاملاً آن را بدتر فهمیده است (یک نظریه روشن‌گرانه به جای یک نظریه ساختاری در نگاه اول فریبنده است، ولی یک لحظه بعد ما سازندگی ثانوی و روشننگری ضروری را داریم). گذشته واجب نیست، زیرا که به وجود آمده است؛ با به وجود آمدن ضروری نشده است (که یک تناقض است)؛ تازه اگر کسی آن را دریافت کند، کمتر هم ضروری می‌شود (فاصله در زمان، برانگیزنده پندار عقلانی است، همان‌گونه که فاصله در مکان، محرک پندار حسی است. ضرورت چیزی که به وجود می‌آید از سوی یک ناظر حاضر^۱ درک نمی‌شود، اما چون سده‌ها در بین حادثه و نظاره‌گر فاصله اندازند، آن ناظر ضرورت را درک می‌کند، درست همان‌طور که فاصله، برج چهارگوش را به نظر مدور می‌نماید). اگر گذشته به واسطه دریافت شده

ضروری شود، گذشته به همان اندازه چیزی به دست می‌آورد که دریافت از دست می‌دهد، زیرا که دومی دست به فهم چیز دیگری می‌زند که نوع پستی از دریافت است. اگر موضوع دریافت در جریان دریافتن تغییر کند، دریافت هم به یک دریافت بد مبدل می‌شود. شناخت حاضر، ضرورتی به آن اعطا نمی‌کند؛ پیش‌آگاهی از آینده، هیچ ضرورتی به آن نمی‌دهد (بوئتیوس)^۱؛ شناخت گذشته، هیچ ضرورتی به گذشته اعطا نمی‌کند؛ زیرا هیچ شناخت و هیچ دریافتی، چیزی از خود ندارند که بدهند.

بنابراین هر کسی که گذشته را دریافت می‌کند، *historico-philosophus*، رسولی در گذشته‌نگری است (Daub)^۲. اینکه او یک رسول است این حقیقت را بیان می‌کند که قطعیت گذشته مبتنی بر یک عدم قطعیت است، عدم قطعیتی که برای گذشته دقیقاً به همان معنی وجود دارد که برای آینده، که ریشه در امکان دارد (لایب‌نیتز و جهان‌های ممکن) که بیرون از آن نمی‌تواند به ضرورت ظهور نماید، *nam necessariam se ipso prius sit, necesse est*. بدین‌سان تاریخ‌دان باز با گذشته روبرو می‌شود، درحالی‌که با شوری که حس مهیج به وجود آمدن است، به حرکت درمی‌آید: شگفتی. اگر فیلسوف هرگز فرصت شگفتی پیدا نکند (و چگونه این می‌تواند برای کسی رخ دهد که در برابر یک ساختار ضروری دچار شگفتی شود، جز با نوع تازه‌ای از تناقض؟) به قطع و یقین^۳ هیچ سروکاری با امر تاریخی نخواهد داشت؛ زیرا هر جا که درگیری به وجود آمدن جریان داشته باشد، چنان‌که در رابطه با گذشته چنین است، آنجا عدم قطعیت پیوسته به قطعی‌ترین رخدادها (عدم قطعیت به وجود آمدن) تنها می‌تواند با این هیجان نمود پیدا کند که برای فیلسوف همان قدر که ارزش دارد ضروری است (افلاطون، ارسطو). حتی اگر در نهایت، رخداد قطعی باشد، حتی اگر شگفتی رضایت خود را از پیش اعلام کند، اگر بگوئیم

۱. فیلسوف رومی مسیحی اواخر سده پنجم و اوائل سده ششم میلادی، مشهور به خاطر اثرش در باب "اتوپیا" و نظریه‌اش در باب کلیات - م.

۲. واژه‌ای که بر مترجم معلوم نشود بی‌توضیح عیناً در متن خواهد آمد. البته معنای لغوی واژه در فرهنگ‌ها هست، اما ربطش به متن معلوم نشد به ویژه که اولش را با حرف بزرگ نوشته‌ست - م.

که اگر این اتفاق نیفتاده بود می‌بایستی که ابداع می‌شد (Baader)^۱، حتی در این صورت هم اگر به غلط به ضرورت نسبت داده می‌شد، هیجان شگفتی با خودش به تناقض می‌افتاد و به این صورت بر سر خودش کلاه می‌گذاشت. هم‌چنان‌که در باب روش، خود واژه و مفهوم هر دو به قدر کفایت نشان می‌دهند که جریان مورد اشاره از غایت‌شناسی حکایت دارد. ولی در هر حرکتی از این دست، هر لحظه یک درنگ (= وقفه) وجود دارد (جایی که شگفتی در درنگ^۲ باشد و انتظار به وجود آمدن را بکشد)، درنگ به وجود آمدن و نیز درنگ امکان، دقیقاً به این علت که τέλος در بیرون قرار می‌گیرد. اگر فقط یک راه ممکن باشد، τέλος در خارج نیست، بلکه در خود حرکت است، و حتی پشت سر آن، چنان‌که در یک پیشرفت درون‌ماندگار چنین است.

تا همین جا درباره دریافت گذشته بسنده است. در این میان فرض ما این بوده است که شناخت گذشته داده شده است؛ چگونه چنین شناختی به دست می‌آید؟ (امر) تاریخی نمی‌تواند بی‌واسطه^۳ به حواس داده شود، زیرا که درگیر فوریت^۴ به وجود آمدن است. اثر بی‌واسطه یک پدیده طبیعی یا یک رخداد، اثر امر تاریخی نیست، زیرا به وجود آمدن درگیر با آن، نمی‌تواند در همان آن احساس شود، بلکه فقط حضور بی‌واسطه احساس می‌شود. اما حضور تاریخی شامل جریان به وجود آمدن است و الا حضور تاریخی، چنان‌که باید، نیست.

احساس بی‌واسطه (آنی) و تشخیص بی‌واسطه نمی‌توانند فریبده باشند. خود این برای اینکه نشان دهد که امر تاریخی نمی‌تواند موضوع هیچ‌یک باشد کفایت می‌کند، برای اینکه امر تاریخی سیالیتی دارد که در هر به وجود آمدنی نهفته است. در قیاس با بی‌واسطه، به وجود آمدن گونه‌ای فریبندگی دارد که با آن حتی موثق‌ترین حقیقت هم در سایه تردید قرار می‌گیرد. به این ترتیب هنگامی که ناظر ستاره‌ای را می‌بیند، در لحظه‌ای که می‌خواهد از به وجود آمدن آن آگاه گردد، ستاره آمیخته

۱. کذا در متن - م.

2. In pausa

۳. یعنی آنآ، فوراً - م.

۴. elusiveness، یا زودگذری، و به این اعتبار، فریبندگی - م.

تردید می‌شود. این چنانست که گویی که انعکاس، ستاره را از حواس منحرف می‌سازد. پس بسیار واضح است که اندام مدرک امر تاریخی، باید ساختاری متناظر با خود امر تاریخی داشته باشد؛ باید مشتمل بر انطباقی باشد که به گونه‌ای با آن، بارها با قطعیت خود، عدم قطعیت منطبق با عدم قطعیت به وجود آمدن را خنثی کند. این عدم قطعیت اخیر دوسویه است: هیچ بودن نا-موجود پیشین، یک طرف آن است، درحالی که نابودگی ممکن، سوی دیگر آن، که این دومی درعین حال نابودگی هر امکان دیگر است. اکنون، ایمان دقیقاً واجد صفت مطلوب است؛ زیرا در قطعیت عقیده (به دانمارکی: *Tro* به معنی ایمان یا عقیده است)^۱ همواره عدم قطعیتی خنثی شده حضور دارد که همه‌گونه با عدم قطعیت به وجود آمدن انطباق دارد. ایمان، به چیزی باور دارد که نمی‌بیند؛ باور ندارد که ستاره هست چون آن را می‌بیند، بلکه باور دارد که ستاره به وجود آمده است. همین در مورد یک رخداد صادق است. «چه بودی»^۲ یک رخداد ممکن است فوراً دانسته شود، اما به هیچ روی نمی‌توان فوراً دانست که اتفاق افتاده است. همچنین هرگز فوراً نمی‌توان دانست که اتفاق می‌افتد، نه حتی اگر که به اصطلاح جلوی چشم ما اتفاق بیفتد^۳. فریبندگی متعلق به یک رخداد وابسته است به اتفاق افتادنش که واقعیتش در انتقال از هیچ، از نا-موجود و از «چگونه» ممکن کثیرالوجه قرار دارد. احساس و تشخیص بی‌واسطه، هیچ تردیدی نسبت به عدم قطعیتی که عقیده با آن به موضوع خود نزدیک می‌شود، ندارند، بلکه به قطعیتی هم که از این عدم قطعیت به ظهور می‌رسد، تردید نخواهند داشت^۴.

احساس بی‌واسطه (آنی) و تشخیص بی‌واسطه نمی‌توانند اغفالگر باشند. این برای فهم شک و برای تعیین جایگاه صحیح عقیده از طریق مقایسه با شک

۱. در اینجا و سه صفحه در پیش، *Tro* به عنوان اعتقاد یا ایمان ... به معنی مستقیم و معمول آن ترجمه می‌شود، چنان که از ایمان «به معنی مشهور آن» متفاوت است. (یادداشت مترجمان متن انگلیسی.)

2. The what

۳. در متن: جلوی دماغ ما-م.

۴. یعنی قوه احساس و قوه تشخیص، بی‌واسطه: فوری و بدون تأمل، به قطعیت و عدم قطعیت رخداد، حکم می‌کنند. م.